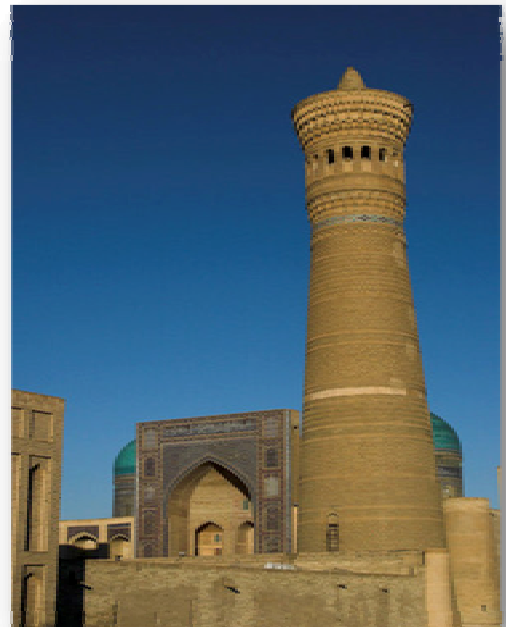




## تاجیک و ایرانی و افغانستانی چرا؟

چکامه های از لایق شیر علی سمرقندی



یک

الا، شعر عجم، فردا مرا تو زنده خواهی داشت،  
الا، شور دل دنیا، مرا تو زنده خواهی داشت.

به زیر سنگ های ثابت و سیار گردون ها  
الا البرز پا برجا، مرا تو زنده خواهی داشت.

بسا شعر تر دنیا بود اندر لب دریا،  
الا، شعر تر دریا، مرا تو زنده خواهی داشت.

اگر لک‌لک دل پاکیم، یک‌یک در دل خاکیم  
الا، فرش ز ارش اولا، مرا تو زنده خواهی داشت.

الا، دیوان حافظ، حافظم باشی ز هر مرگی،  
الا، دیوان مولانا، مرا تو زنده خواهی داشت

---

دو

ای برادر من و هموطنیم،  
بلبل شاخ و گل یک چمنیم.

زاده چشمه یک دامن کوه،  
رود جاری سوی دشت و دمنیم.

زاد ما در ره دل درد دل است،  
همصف و همقلم و همسخنیم.

پس، بیا بهر هم از کین و حسد  
دام بوهتان خصومت نتیم.

در زمانی، که به مه باید رفت،  
بهر همدیگرمان چه نکنیم.

مال ما تا نریبند ز ما  
پیش گرگان سگ خود نه نزنیم.

کور سازیم تبه کاران را،  
مهرة گردن اعدا شکنیم

---

سه

چند زار و نزار گردیدیم،  
گل پرستیده خار گردیدیم.

کرده از سوی خویش قطع نظر،  
سوی پروردگار گردیدیم.

آتش سغ مرد از اسلام،  
مردۀ بی مزار گردیدیم.

کشته کارزار و آتش جهل؟  
کشته ذوالفقار گردیدیم.

ای بسا خون همدیگر خوردیم،  
تا چونین کمشمار گردیدیم.

پهنه هارا به کوچیان دادیم،  
ساکین کوهسار گردیدیم.

در سمرقند قند ما شد تلخ،  
در بخارا بخار گردیدیم.

از سر ما مناره ها کردند،  
تا بلند از منار گردیدیم.

سوختیم و نسوخت منشه ما،  
منشه ننگ و عار گردیدیم.

کشت مارا اگرچه صد الت  
ملت بختیار گردیدیم.

در کناره هلاکت قسمت  
با جهان همکنار گردیدیم

---

## چهار

### زبانگمکرده

هر که دارد در جهان گمکرده ای،  
در زمین و در زمان گمکرده ای.

این نشان گمکرده ای و دیگری  
خویشتن را بی نشان گمکرده ای.

این یکی بخت جوان گم کرده است،  
دیگری گنج روان گم کرده است،

این یکی گر نیم نان گم کرده است،  
دیگری نیم جهان گم کرده است.

این یکی جان و جگر گم کرده است،  
آن یکی شور و شرر گم کرده است،

آن یکی گم کرده گر مال پدر،  
دیگری پند پدر گم کرده است.

گر یکی بام و دری گم کرده است،  
دیگری نام و فری گم کرده است.

آن زبان همدلی گم کرده است،

این زبان مادری گم کرده است.

از تمام این و آن گم کردگان  
زیستروتر نیست اندر این جهان

زان که گم کرده زبان مادری،  
حرف گوید با تا با چندین زبان.

باک نه، گر داوری گم کرده است  
یا امید سروری گم کرده است.

زهر بادا شیر مادر بر کسی،  
کو زبان مادری گم کرده است.

آن یکی قدر سخن گم کرده ای،  
دیگری باغ و چمن گم کرده ای.

از زبان مادری گم کرده نیک  
می رسد روزی وطن گم کرده ای

---

## پنج

من که مردم، به روی تربیت من  
نطق های دراز کم گوید.

مانده عینک به چشم و از کاغز  
شره سوز و گداز کم گوید.

چون بگوید با زبان دراز  
"در دل ماست زنده جاودان..."

مرد لایق، ولی اشعارش  
زنده ماند همی زبان به زبان..."

اندکی صبر! یک باندیشید!  
که شما خود دل و زبان دارید؟

یک تحمل کنید بی کاغز  
که شما خود مگر نشان دارید؟

نطق از میکرافون ندارد سود،  
چون زبان من از سخن ماند.

زنده جاویدان؟ چه ورساقیست!  
آن سخن ها کی از دهن ماند؟

چنیر گل به روی تربیت من  
نوشدارو و مرگ سهراب است.

در دل من چمن-چمن پژمرد  
چنبری، که هنوز شاداب است.

از دروغ شما دلم بگرفت،  
بنده را کشت و عده های دروغ.

آخرین التماس: در سر خاک  
کم نوازید پرده های دروغ.

گر بخواهید راضی خسیم من،  
ور شما ز آدمی نشان دارید،

شاعرانی،  
که بعد من آیند،

در سر و قسط پاسشان دارید.

مرده ام یا که زنده خواهم بود،  
از لب رود و چشمه ها برسید.

از همه گنج سنه کوه ها  
مرده ام من و یا شما، برسید!

من نبودم بزرگ عالی طبع،  
لیک چندی اشاره ها کردم.

نرسیدم به منزل خورشید،  
التجا از ستاره ها کردم.

نرسیدم اگر به قلّه کوه،  
پیش او من سجود آوردم.

اختر نو نیافتم در شعر،  
در دلم هر چه بود، آوردم.

شعر گفتم نه از برای خودم،  
تا به قدرم رسید و بنوازید.

شعر گفتم برای آن، که شما  
قدر خود را درست بشناسید

---

شش

ملک سنگستان و ما بی سنگریم،  
سر به سر سردار و ما بی سروریم.

پنبدرگوشیم ما و رهبران  
چنگه ما خلقان پنبه پروریم.

فخر ما باشد سر "بام جهان"،  
خاک بر سرمان که بی بام و دریم.

در جهان باشد بترحالی فزون،  
زان بترها چند و چندان بدتریم.

صاحب سرچشمیم و تشنیم،  
صاحب گنجینیم و ابتریم!

کان فرهنگیم و هنگیمان نماند،  
فخر تاریخیم و بی پا و سریم.

کاوه کو و کوره آهنگریش؟  
مانده مشتی نیمه جان سوزنگریم.

دگری گیرد گریبان فلک،  
ما گریبان خودی را می گریم.

دیگران بر غاصبان زوراورند،  
ما فقط بر عصل خود زوراوریم.

در دوشنیه؟ شهر بی دروازه ای،  
در میان اکبران ما اصغریم.

متن از بطن همه آلودگیست،  
پایتخت تاجیکان چون بشمریم؟

دوستی خلق ها! نازم تو را!  
میزبانیم و ز مهمان کهتریم.

در مهل بازی مثل گردیدیم،  
گرچه پیوند کیانی گوهریم.

از چنین علت بمیریم عاقبت،  
که تو از فرخار و ما از فلغیریم.

کس نپرسد تا کجا پرواز عقل؟  
"از کجایی؟"؟ گفته از جا می پریم.

باتوان چادر ز سر افکنده اند،  
لیک در فرهنگ زیر چادریم!

غازی هر غاز پنبه بوده یم  
پنبه شاه و کمترینش چاکریم.

ره نجسته تا دل خلق دیار  
تا دل مسکو صد ره ره بریم.

نور نه در خانه دل های خلق،  
گر چه ما یک کشور نور آفریم.

نیست در دل شور و در سر ها شعور،  
گر چه در بی شوری شور محشریم.

در عمل باشد همه لنگ و کچل،  
در کزاف از هفت گنبد برتریم.

در چه جهل مرکب مانده یم،  
ساده پنداریم و ساده باوریم.

گر زمین پست و بلند است آسمان،  
ما نه در این و نه در آن مهوریم.

تاجیک و ایرانی و افغان چرا؟  
ما در این دنیا، که از یک مادریم!

پیش نصرانی مسلمانیم اگر،  
از نگاه مسلمین ما کافریم.

همتراز دیگران گر نیستیم،  
همترازوی کف خاکستریم.

روز و شب بیدار شمس خاوران،  
ما ز خابالودگان خاوریم.

حضرت اقبال، بر ما بد مگیر،  
ما اگر در خاب سخته اندریم.

"خیز از خاب گران"؟ گفتی، ولی،  
در سمرقند آن چونان بی منبریم.

در بخارا که درگاه دریست،  
با دریگفتاری بیرون از دریم.

نیست ملت را ز بس یکپارچگی،  
پاره-پاره لقمه شور و شریم.

ریزه-ریزه، شرحه-شرحه جسم و جان،  
بار ملت را کجا هم می پریم؟

ما تمامن ناتمامیم، ای دریغ،  
آن نجیب المنظر بی منظریم.

کور های کوره راهیم، عاقبت،  
بر سر خود پایلغزش می خوریم.

ما کیانیم؟ از کیانیم؟ آصفا!  
تاجداران گدای افسریم...